

# «بازگشت»

پدران، پسران  
و سرزمین مابینشان

هشام مَطَّر

شب‌نم سمیعیان



کتاب کوچه پنجر

## فهرست

۱. دریچه ..... ۹
۲. کت و شلوار سیاه ..... ۲۷
۳. دریا ..... ۴۲
۴. سرزمین ..... ۵۰
۵. بلوتاه ..... ۵۵
۶. شعرها ..... ۶۹
۷. سلامتی تو؟ خانواده تو؟ ..... ۸۲
۸. آتش بس و نارنگی ..... ۸۸
۹. پیرمرد و پسرش ..... ۹۹
۱۰. پرچم ..... ۱۱۰
۱۱. آخرین نور ..... ۱۱۹
۱۲. بنغازی ..... ۱۳۳
۱۳. زندگی دیگر ..... ۱۴۶
۱۴. گلوله ..... ۱۵۶
۱۵. ماکسیمیلیان ..... ۱۸۳
۱۶. مبارزه ..... ۲۰۳
۱۷. پسر دیکتاتور ..... ۲۱۸
۱۸. رفتار خوب کرکس ها ..... ۲۴۳
۱۹. سخنرانی ..... ۲۵۰
۲۰. سال ها ..... ۲۶۲
۲۱. استخوان ها ..... ۲۷۸
۲۲. حیات خلوت ..... ۲۹۶

## ۱. دریچه

صبح روز بیستم مارس، من به همراه مادرم و همسرم، دایانا<sup>۱</sup>، در سالن انتظار فرودگاه بین‌المللی قاهره، روی ردیف صندلی‌هایی که به کف کاشی‌کاری زمین پیچ شده بودند، نشسته بودیم. صدایی اعلام کرد که پرواز شماره ۸۳۵، رأس ساعت مقرر، فرودگاه را به مقصد بنغازی<sup>۲</sup> ترک خواهد کرد. مادرم هرازگاهی با اضطراب نگاهی به من می‌انداخت. دایانا هم که نگران به‌نظر می‌رسید، دستش را روی بازویم گذاشت و لبخندی زد. به خودم گفتم باید بلند شوم و در اطراف قدمی بزنم، اما بدنم کماکان خشک بود؛ هیچ‌وقت خودم را آن‌قدر سست و بی‌حال ندیده بودم. سالن فرودگاه تقریباً خالی بود. تنها کسی که روبه‌روی ما نشسته بود، مردی بود چاق با چهره‌ای کسل و فرسوده که ظاهراً سال‌های میانی دهه پنجم زندگی‌اش را می‌گذراند. حالت نشستنش - دست‌های گره‌کرده روی پا و بدن کج‌شده‌اش - نشان از تسلیم داشت. مصری بود یا لیبیایی؟ آیا برای سفر به کشور همسایه آمده بود یا می‌خواست بعد از انقلابی که رخ داده بود به خانه‌اش بازگردد؟ طرفدار قذافی بود یا مخالفش؟ یا شاید هم یکی از کسانی بود که نظرشان را فقط برای خودشان نگاه می‌دارند؟

صدایی از بلندگو دوباره به گوش رسید. زمان سوار شدن به هواپیما فرارسیده بود. یک لحظه به خودم آمدم و دیدم که جلوی صف ایستاده‌ام و دایانا هم کنارم است. او به مناسبت‌های مختلف مرا به زادگاهش در شمال کالیفرنیا برده بود. من به‌خوبی گیاهان، رنگ نور و مکان‌هایی را که او در فضایشان رشد کرده بود، می‌شناختم. حالا، من بودم که داشتم او را به سرزمینم می‌بردم.

---

1. Diana

۲. Benghazi؛ یکی از شهرهای مهم لیبی. (کلیه پاورقی‌ها به قلم مترجم است.)

دایانا دو دوربین مورد علاقه‌اش را، با مارک‌های هاسلبلاد<sup>۱</sup> و لایکا<sup>۲</sup>، با صد حلقه فیلم همراه خود آورده بود. او با حس وظیفه‌شناسی فوق‌العاده‌ای کار می‌کند؛ به محض اینکه سر کلاف به دستش بیفتد، تا ته آن را می‌رود. دانستن این موضوع، هم مرا هیجان‌زده می‌کرد و هم نگران. دلم نمی‌خواست دیگر به لیبی بیشتر از آنچه از من گرفته بود، چیزی بدهم.

مادرم کنار پنجره‌ای که مشرف به باند فرودگاه بود، قدم می‌زد و با تلفن همراهش صحبت می‌کرد. مردم - که بیشترشان مرد بودند - کم‌کم سالن فرودگاه را پر کردند. من و دایانا حالا دیگر جلوی صافی طولانی ایستاده بودیم؛ صافی که پشت سرمان مثل یک رودخانه پیچ خورده بود. من با تظاهر به اینکه چیزی را فراموش کرده‌ام، دایانا را به یک سمت کشیدم. ناگهان با خودم فکر کردم که بازگشت، پس از این همه سال، ایده خوبی نیست. خانواده‌ام سی‌وسه سال پیش، در سال ۱۹۷۹، کشور را ترک کرده بودند. شکاف عظیمی، این مردی که حالا بودم را از پسر هشت‌ساله‌ای که آن‌زمان بودم، جدا می‌کرد. هوایما می‌خواست از روی آن شکاف رد شود؛ بی‌شک، چنین سفرهایی جسورانه بودند و این سفر می‌توانست مرا از مهارتی که سخت تلاش کرده بودم در خود پرورش دهم، دور کند؛ اینکه چگونه دور از مکان‌ها و افرادی که دوستشان دارم، زندگی کنم. کار درست را ژوزف برودسکی<sup>۳</sup> انجام داد، و همین‌طور ناباکوف<sup>۴</sup> و کُنراد<sup>۵</sup>. آن‌ها هنرمندانی بودند که هرگز به سرزمینشان بازنگشتند. هر کدام از آن‌ها، به شیوه خویش، خود را از وابستگی به کشورش کنار کشیده بود. آنچه پشت سر گذاشته‌ای، از بین رفته است و اگر

1. Hasselblad

2. Leica

۳. Joseph Brodsky؛ (۱۹۴۰-۱۹۹۶)، شاعر روس-آمریکایی و برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۸۷.

۴. Nabokov؛ (۱۸۹۹-۱۹۷۷)، نویسنده، مترجم و منتقد چندزبانه روسی-آمریکایی.

۵. Konrad؛ (۱۸۵۷-۱۹۲۴)، نویسنده بریتانیایی-لهستانی.

بازگردی با فقدان یا نابودی آنچه برایت عزیز بوده است، روبرو خواهی شد. اما دیمتری شوستاکوویچ<sup>۱</sup>، بوریس پاسترناک<sup>۲</sup> و نقیب محفوظ<sup>۳</sup> هم کار درستی کردند؛ آن‌ها هرگز سرزمینشان را ترک نکردند. اگر بروی، همه پیوندهایت با کشورت دچار مشکل خواهد شد، آنگاه تو همچون تنه یک درخت مُرده خواهی بود؛ سخت و توخالی.

وقتی نه قادر به ترک باشی و نه بتوانی بازگردی، چه می‌کنی؟

\*\*\*

تا همین چند سال قبل، تا اکتبر ۲۰۱۱، هرگز به بازگشتم به لیبی فکر نکرده بودم. در نیویورک بودم، در خیابان برادوی<sup>۴</sup> قدم می‌زدم، هوا سرد بود و باد می‌وزید که این فکر ناخودآگاه به سرم زد و کاملاً بی‌عیب و نقص جلوه کرد؛ فکری که ذهنم کاملاً مستقل از هر چیزی آن را ساخته و پرداخته بود. مثل لحظه‌های مستی در جوانی، احساس جسارت و شکست‌ناپذیری می‌کردم.

من ماه قبل، به دعوت کالج برنارد<sup>۵</sup> به نیویورک رفته بودم تا دربارهٔ رمان‌هایی با موضوعات تبعید و غربت سخنرانی کنم. اما ارتباط من با این شهر از خیلی قبل بود. والدینم در بهار ۱۹۷۰ به منهتن<sup>۶</sup> نقل مکان کرده بودند. در آن زمان پدرم در سازمان ملل به سمت دبیر اول هیئت لیبیایی منصوب شده بود. من پاییز آن سال به دنیا آمدم. سه سال بعد، در سال ۱۹۷۳، ما به طرابلس<sup>۷</sup> بازگشتیم. از آن سال‌ها

۱. Dimitri Shostakovich؛ (۱۹۷۵-۱۹۰۶)، آهنگساز روس دوران شوروی.

۲. Boris Pasternak؛ (۱۹۶۰-۱۸۹۰)، شاعر و نویسنده روس.

۳. Naguib Mahfouz؛ (۲۰۰۶-۱۹۱۱)، نویسنده و نمایشنامه‌نویس مصری و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۱۹۸۸.

4. Broadway

5. Bernard College

6. Manhattan

۷. Tripoli؛ پایتخت لیبی و بزرگ‌ترین شهر آن.